

هم‌زمانی دین و فلسفه

از همان ابتدای آشنایی با استاد مطهری احساس کردم ایشان در فلسفه اسلامی تبحر دارند و به دانستن آنچه در فلسفه غرب روی داده بود و روی می‌داد، علاقه‌مندند و این دانستن را برای صاحب‌نظران جهان اسلام ضروری می‌دانند. ایشان آثار و کتب مربوط به فلسفه جدید و ترجمه‌های فارسی و عربی را که چندان زیاد و دقیق هم نبود با دقت می‌خواندند.

در اواخر دهه چهل مجلسی تشکیل شد که در آن مرحوم بزرگمهر صفحه‌ای از یک متن درسی فلسفه را ترجمه می‌کرد و حاضران و بیشتر از همه استاد مطهری به بحث در آن مطلب می‌پرداخت. اما مدتی بعد این جلسه جایش را به جلسه روزهای یکشنبه داد که در منزل ایشان تشکیل می‌شد و در آن شرح منظومه حاج‌ملاهادی سبزواری را تدریس می‌کرد و خوشبختانه حاصل آن درس‌ها چاپ و منتشر شده است. در آن مجالس گاهی بعضی آرای فیلسوفان غربی هم که با نظر فیلسوفان ما و رای مختار استاد متفاوت بود، عنوان می‌شد. ایشان بلافاصله و بی‌تامل رای مذکور را رد نمی‌کرد بلکه ابتدا می‌کوشید مطلب را درست دریابد و جوانب آن را بسنجد سپس نظر خود را اظهار می‌کرد.

استاد مطهری سعی می‌کرد مسائل و مطالب را چنانکه اهل آنها درک کرده بودند، دریابد. مثال این سعی را می‌توان در تفسیری که از مارکسیسم و سرمایه‌داری کرده است، یافت. استاد مطهری سرمایه‌داری را با تفسیر لفظ درنیافته بود و مارکسیسم را صرفاً از آن جهت که با اعتقادات دینی منافات دارد مردود نمی‌دانست بلکه سعی می‌کرد مطالب را چنانکه هستند و با توجه به جایگاهی که در تاریخ دارند، بشناسد. پرسشی که در اینجا پیش می‌آید این است که آیا آقای مطهری مدافع اسلام بود؟ اما یک فیلسوف چگونه می‌تواند مدافع دین و اعتقادات دینی باشد؟ می‌دانیم که استاد مطهری با فلسفه از اسلام دفاع می‌کرد اما فلسفه را برای بهره‌برداری نیاموخته بود. به عبارت دیگر فلسفه را صرفاً وسیله دفاع از دین نمی‌انگاشت بلکه آن را اگر نه عین دین بلکه رفیق دین می‌دانست. کسی که فلسفه را وسیله بداند، فیلسوف نمی‌شود و از فلسفه برای رسیدن به هیچ مقصدی نمی‌تواند بهره ببرد. اما آیا حقیقتاً دین و فلسفه یکی هستند یا با هم رفاقت دارند؟ نسبت فلسفه‌ها با دین یکسان نیست و مثلاً حکم فلسفه اسلامی با فلسفه قرون وسطی را نمی‌توان بر کل تاریخ و فلسفه اطلاق کرد. در تاریخ فلسفه اسلامی فارابی ادعا کرده که دین عین فلسفه است و اخلاف او تا این زمان راه نزدیک ساختن دین به فلسفه و فلسفه به دین را پیموده‌اند. می‌دانیم که پاسخگویی مطهری به شبهات نه از سنخ پاسخگویی متکلمان قدیم است و نه شباهت چندان به اقوال و آرای اسلاف فیلسوفش دارد. زیرا سبک ورود ایشان به مسائل با سبک مثلاً خواجه نصیرالدین طوسی که بسیار مورد احترامش بود، تفاوت دارد. فلاسفه اسلامی با اینکه از ابتدا تمایل به جمع فلسفه و علم کلام داشته‌اند، میانه‌شان با علم کلام خوب نبوده است و گاهی از متکلمان با زبان طعن و طنز یاد می‌کرده‌اند. مطهری هم با اینکه همه هم خود را مصروف پاسخگویی به شبهات دینی در عصر حاضر کرده بود، خود را متکلم نمی‌دانست، هرچند معتقد بود فرق فلسفه و کلام در تفکر اسلامی از این میان برخاسته است و از نزاع متکلم و فیلسوف، باید گذشت. اکنون داعیه گذشت از اختلاف و نزاع فیلسوف و متکلم را کسی می‌تواند داشته باشد که مقام فلسفه و دین در جهان متجدد را بداند و با تفکر عصر آشنا باشد و بتواند با اهل زمان خود وارد گفت‌وگو شود، وگرنه طرح مسائل جدید و پاسخ دادن به آنها با رویش کلامی و حتی فلسفی قدیم، راه به جایی نمی‌برد. روشی که استاد مطهری پیش گرفت، این بود که کوشید مقصود و باطن آرا و نظرها را

دریابد و در لوازم و آثار و نتایج شبهات و اشکالها و اعتراضها تامل کند و سپس آن را با طرح نظری و فکری خود بسنجد و درباره آن حکم کند. استاد مطهری توجه داشت که وقتی مسأله‌ای در جهان متجدد مطرح می‌شود، هرکس که در مسأله وارد می‌شود و چون و چرا می‌کند، باید زبان تجدد را بشناسد و به زبانی که در گوش مردم این عالم آشناست، سخن بگوید و به این جهت نوشته‌های متجددان و مخصوصاً معاصران را می‌خواند.

توجه کنیم که در این اواخر در کشور ما و در حوزه‌های علمیه نیاز به فلسفه بیشتر احساس شد، هرچند مثل همیشه کسانی هم با آن مخالف بودند یا آن را زائد می‌دانستند. در بحبوحه یکی از این اختلافها گویا به مرحوم آیت‌الله بروجردی گفته بودند که اگر فلسفه تعطیل شود، پاسخ دادن به شبهات دشوار می‌شود. در تاریخ دو قرن اخیر فلسفه اسلامی چیزی شبیه آنچه در قرون وسطی میان دین و فلسفه روی داد، پیش آمد یعنی فقط این فلسفه نبود که به دین نزدیک می‌شد بلکه دین هم نسبت دیگری با فلسفه پیدا کرد.

این حکم که در قرون وسطی فلسفه در خدمت دین در آمده است حکم دقیقی نیست. آنچه می‌توان گفت این است که این دو به نحو ی در کنار هم قرار گرفته و گاهی نیز به هم آمیخته‌اند. استاد مطهری مرد دین بود اما فلسفه‌ای را که می‌شناخت موافق دین و رفیق آن می‌دانست.

بسیاری از آثار ایشان و مخصوصاً رساله بدیع و بسیارخواندنی‌ای که در باب اسلام نوشته است، گواه صدق این مدعاست. این رساله مثل بعضی دیگر از آثار و نوشته‌های استاد مطهری نه به زبان رسمی فلسفه نوشته شده و نه زبانش همان زبان متداول در حوزه‌های علمی دینی است.

شاید این سخن شمس تبریزی را شنیده باشید که به علمای اسلام گفته بود کارتان محدود به نقل اقوال گذشتگان نباشد بلکه شما هم چیزی بگویید که آیندگان بتوانند از شما نقل کنند. کار صاحب‌نظر صرف نقل‌اقوال گذشتگان نیست و مخصوصاً از این طریق نمی‌توان به مسائل کنونی پاسخ داد.

شاید یکی از جهات صلح بالنسبه پایدار دین با فلسفه‌های رسمی، این باشد که با هم سر و کاری ندارند و هیچ‌یک پشتوانه‌ای برای دیگری نیست. اما استاد مطهری می‌خواست میان دین و فلسفه هم‌زبانی به وجود آید و به این جهت باید به سراغ زبان تازه برود. تعجب نکنیم که چرا برخی مقالات فلسفی حضرات طباطبایی و مطهری به زبان ساده یا غیرفلسفی نوشته شده است. زبان و تفکر از هم جدا نیستند. تفکر سخن زمان است. برای اینکه بدانیم آیا صورت و مضمون اندیشه‌های مطهری با هم تناسب داشته است یا نه، مثالی می‌آورم. برای اینکه رساله‌ای غیر از «اسلام» را نام برده باشم به رساله کوچک معاد اشاره می‌کنم.

ورود در بحث معاد، کاری سخت در راهی دشوار است اما مطهری خطر کرده و در این راه دشوار وارد

شده است. شاید اگر به کسی که این استاد محقق در فلسفه و شارح شفا و اسفار را از دور می‌شناخت، می‌گفتند که او رساله‌ای در معاد نوشته است، حدس می‌زد که چون نویسنده در فکر و نظر به حوزه حکمت متعالیه ملاصدرا تعلق داشته است باید در رساله خود شرحی یا خلاصه‌ای از آرای این فیلسوف یا رساله‌ای مثل رساله معاد ملاعلی زنوزی نوشته باشد.

ولی وقتی رساله را می‌خوانیم با اینکه روح حکمت متعالیه در آن حاضر است، درمی‌یابیم که مساله به صورت تازه و به زبان متفاوت با زبان رسمی فلسفه مطرح شده و پاسخ‌ها نیز جدید و تازه است. زیرا مطهری مساله معاد را با رجوع مستقیم به قرآن طرح کرده است. پیداست که وقتی یک فیلسوف به قرآن رجوع می‌کند، در کلام الهی نکاتی می‌یابد که به‌طور معمول از نظر و درک مردم غیرفیلسوف دور می‌ماند. اینکه فلسفه با دین چه نسبتی دارد و آیا این دو می‌توانند یکی باشند، سخنی است که مجال بحث اینجا و اکنون نیست.

در تاریخ فلسفه اسلامی و مخصوصاً در زمان ما بعضی فیلسوفان و صاحب‌نظران فلسفه و شریعت (و احياناً طریقت) را با هم جمع کرده‌اند. این هم که استاد مطهری تفاوت اساسی میان فلسفه و علم کلام قائل نیست، وجهی از این جمع و مرحله‌ای از این طریق است. به نظر ایشان متکلم هم مثل فیلسوف در استدلال‌های خود از عقل پیروی می‌کند و مقید به قیدی نیست. اما مشکلی که در همه جا و همیشه به زبان نمی‌آید این است که اگر دین و فلسفه یکی هستند چرا فلسفه از دین دفاع می‌کند و دفاع استدلالی از دین باید نام کلام داشته باشد. به نظر استاد مطهری عقل و وحی اگر یکی نباشند، میان آنها هیچ تعارضی نیست و البته این حکمی نیست که تازگی داشته باشد. فلسفه اسلامی از آغاز بر این اصل بنا شده که فلسفه، عین دین یا باطن آن است و دینداران حقیقی فیلسوفان هستند. من که خود فلسفه و دین را دو امر متفاوت می‌دانم، درصدد تفسیر این حکم و استنتاج نتایج و چون و چرا در آنها نیستم، بلکه قصدم یادآوری این نکته است که در صدر تاریخ فلسفه اسلامی، فارابی کوشید عینیت دین و فلسفه را اثبات کند. بعد از او، فیلسوفان هر چند نظر او را تفصیل ندادند، آن را پذیرفتند و دستور تفکر و تحقیق خود قرار دادند. در میراث فلسفه‌ای که به استاد مطهری رسید دین و فلسفه یکی شده بود و ایشان نیز هر جا که مقتضی بود، موافقت فلسفه و دین را اثبات کرد و کسی که در آثارشان غور کرده است، می‌داند المحق در تمییز و تشخیص تفاوت‌ها و عینیت‌ها استاد بوده است.

مختصر بگویم فلسفه در آثار استاد مطهری نه فقط اسلامی، بلکه گاهی عین اسلام شده است، به قسمی که فلسفه در ذیل نام اسلام یا اسلام با نام فلسفه توضیح داده می‌شود. در نظر بیشتر فلاسفه متأخر اسلامی و در روح و جان آنان دین و فلسفه یکی شده بود. اما هیچ‌یک از روی آگاهی درصدد برنیامده بودند که این موافقت و مطابقت را به‌عنوان یک مبحث و مطلب فلسفی، تبیین کنند.

شاید از این جهت بتوان استاد مطهری را با فارابی مقایسه کرد. فارابی همواره پروای اثبات موافقت و حتی عینیت فلسفه و دین داشته و این معنا را اگر چه نه با تفصیل کافی، اما به صراحت بیان کرده است. مطهری هم در آثار موجز آخر عمر خود، به این امر اعتنا و اهتمام داشت و اگر فرصت می‌یافت که به تعمق بیشتر در مسائل جهان متجدد کنونی بپردازد، گنجینه آثار او غنی‌تر می‌شد. این بزرگوار در حوالی شصت سالگی هنوز در راه بود و بیش از پیش به مسائل جهان معاصر و تمدن تکنولوژیک کنونی توجه می‌کرد- این توجه و تعمق در مباحث اقتصادی ایشان و در نقد مارکسیسم کاملاً پیداست- و

می‌خواست از موضع اسلام و فلسفه اسلامی، به این مسائل بپردازد و عهد فلاسفه بزرگ اسلامی مثل فارابی و ابن‌سینا، سهروردی و ملاصدرا را نیز حفظ یا تجدید کند.

باید کوشش استاد مطهری در این راه را قدر بدانیم کوششی که ادامه‌اش آسان نیست زیرا مواجهه با تفکر جهان جدید، مواجهه عظیم و دشواری است و بدون نفوذ و رسوخ در عمق تفکر و تاریخ غربی صورت نمی‌پذیرد و ما هنوز در آغاز راهیم و فرصت این نفوذ و رسوخ را پیدا نکرده‌ایم.